

جن زدگان

فولکلور عرفانی - شیعی در آخرین رمان گلشیری

نوشتهء عبدی کلانتری

روی جلد رمان «جن‌نامه» (هوشنگ گلشیری، انتشارات باران، آلمان ۱۹۹۸) فتوکپی یک سند قدیمی را نشان می‌دهد که به زبان عربی است و به سبک قرآنی تذهیب شده و با بسم الله الرحمن الرحیم شروع می‌شود و عنوان آن نیز این است: «عریضه حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه». این برگه هم یک نوع «سند» است، که صاحبش نام و نشان خود را در آن ثبت می‌کند، و هم، ظاهراً، متنی قدیمی است دربرگیرنده نسخه‌هایی برای برآوردن حاجات. در پایین این سند آمده که: «پس اسم خود را در این محل سفید بنویسد... و حاجت خود را به نظر آورد و از خانه بیرون رفته به سرچاههای عمیق... به طرف قبله بایستد و این عریضه را میان گل رُس بگذارد و دو رکعت نماز صبح...». رمان «جن‌نامه» هم سندی است برای ثبت احوال مردم ما در یک دوره، و هم نسخه‌ای از علوم خفیه برای نشان دادن اعتقادات همین مردم. به تعبیری، شناسنامه جن‌زدگان.

ثبت احوال و حکایات

رمان با شرح حال یک خانواده کارگری آغاز می‌شود از زبان حسین پسر دوم خانواده، از هنگامی که او ده دوازده سال بیشتر ندارد (سال ۱۳۳۴)، در شهر آبادان، و بازنشسته شدن اجباری پدر حسین، و برگشتن آنها به شهر آبا- اجدادی‌شان اصفهان، نزد خویشان و خانه قدیمی پدری، تا میان- سالی حسین (حوالی ۱۳۵۵) وقتی که وضع جسمی و روحی راوی او را در برزخی میان جنون و مرگ رها می‌کند. طی این سال‌ها، حسین بعد از تمام کردن دبیرستان و انجام کارهای خرده‌پا سرانجام در یک دفتر اسناد رسمی منشی می‌شود و از آن پس تمام عمرش را به همین کار می‌پردازد: «شانزده سال است که یک‌جا نشسته‌ام و از صبح تا ظهر و از بعدازظهر تا شب سند ذمه می‌نویسم و یا سندهای صلحنامه و وکالت و نقل و انتقال خانه و

ملک و ماشین را توی دفتر دوم وارد می‌کنم... نوشتن دفتر ادیکاتور هم با من است و یا دادن رونوشت از سندی قدیمی. همین‌هاست دیگر.» (ص ۲۰۸). طی این سال‌ها حسین به‌خود می‌آموزاند، با خواندن ادبیات و تاریخ، که بنویسد، که بتواند شرح حال آنهایی که می‌شناسد را ثبت کند. قصه‌خویشان دیده و نادیده‌اش را («چقدر خویشاوند، یادمان می‌رفت که کی کی است.»). هدف او این است که چیزی را، چیزهایی را، از گزند تغییر و نابودی نجات دهد. او جهان اطرافش را در حال دگرگونی و زمین زیرپایش را نااستوار می‌بیند، روانش افسرده است، گیج می‌خورد و از آنچه که این تغییرها به‌بار می‌آورند تلخ و دل‌آزرده است.

حسین از کودکی دچار حمله‌های صرعی است و در همان صفحات اول کتاب، که خردسالی‌اش را در خانه‌ای می‌گذراند در جوار برج‌های دودزای شرکت نفت- که زدودن دوده‌های آن از در و دیوار حیاط کوچک و گلبرگهای باغچه‌خانه‌اجاره‌ای‌شان بخشی از مراسم آب‌پاشی پدرش در عصرهای دم‌کرده آبادان است- برای اولین بار به «وضعیت» خودش اشاره‌ای غیرمستقیم می‌کند: «از ترس اینکه دوباره بیفتم و آنطور بشوم که شدم...» (ص ۱۱). برادر بزرگ‌تر حسین از همان کودکی طاغی است و نمازش را به‌فارسی می‌خواند و سال‌ها بعد، پس از سپری کردن دوره‌ی معلمی‌اش در روستاها، چریک‌چپ‌گرایی می‌شود که در پی دستگیری و زندان او را اعدام می‌کنند. این برادر نماینده‌ی همه‌ی آن باورهایی است که حسین را دچار هراس می‌کند: تغییر و تکامل، پیشرفت و «پی‌ریختن آینده». به برادرش می‌گوید: «من از این آینده‌ی تو می‌ترسم. آن گذشته، حداقل، هرچیزی جایی داشت. آدم هم معلوم بود چه قدری دارد. / اشرف مخلوقات بود؟ / همان بهتر بود یا حالا که نتیجه‌ی نبیره‌ی میمون شده؟ / برو بابا تو هم حوصله داری.» (ص ۳۰۶) حسین با خودش شرط می‌کند که انسان‌ها را از معلق‌بودن و فردای ناشناخته نجات بدهد. یک راه برای او نوشتن است و به‌جا گذاشتن سندی که همیشه باقی بماند. راه دیگر، متوقف کردن حرکت زمین و دیگر سیاره‌های منظومه‌ی شمسی است («باید کاری کرد حتی اگر فکر کنند که دیوانه‌ام» ص ۵۰۰). برای نوشتن باید بتواند عنان عقلش را در کنترل داشته باشد. از ابتدا تا انتهای روایتش مدام به‌خودش نهیب می‌زند که «باید منطقی بمانم... باید معقول باشم و منطقی.» آنگاه آغاز می‌کند به گفته‌های اطرافیان گوش سپردن. می‌پرسد و از زبان خود آن‌ها گوشه‌های زندگیشان را باز می‌آفریند: خانه‌ی پدری سکونت‌گاه عمه‌ها و پسرعمه‌ها و عروس‌های خانواده و بچه‌های قد و نیم‌قدشان است، و شاید ارواحی که در پستوها و دالان و صندوقخانه‌ی آثاری از آنان باقی است. این شخصیت‌ها، هیچ‌کدام به‌خودی خود نه جاذبه‌ای دارند و نه صاحب قصه‌ی کاملی هستند برای ترسیم دراماتیک. این دستاورد بزرگ نویسنده «جن‌نامه» است که از کنار هم گذاشتن این روایت‌های پراکنده تصویری گسترده ارائه می‌کند از شرح حال مردم یک زمانه. بدون تفسیر و حاشیه‌پردازی، فقط صحبت و نگاه خود این انسان‌هاست که گزارش می‌شود. نویسنده تمام

وجودش را باز و پذیرا می‌کند تا انسان‌های معمولی و رویدادهای به‌ظاهر بی‌اهمیت زندگی‌شان روح بگیرند و زنده شوند. نویسنده می‌خواهد فقط شاهد باشد و از این راه دنیای ساکت و ناپیدایی از دغدغه‌ها، عشق‌ها و خشونت‌های آدم‌های کوچک و فریادهای فروخورده را دوباره بسازد: «من می‌خواهم- اگر بشود این همه آدم را سلول به سلول ساخت- با نوشتن احضارشان کنم، مثل همان دفتر معاملات سال‌های قبل که توی کمد اتاق آقا هست. کنار هم چیده‌ام‌شان. کافی است شماره و سال سندی را بدانم تا همهٔ سابقه‌اش را پیدا کنم، صورت وضعیت همهٔ آن املاک و مستغلات، ماشین‌های سواری، دوج یا انترناش که دست‌به‌دست شده‌اند، گو که خانه را خراب کنند، یا ماشین‌ها اسقاط بشوند و دیگر هیچ بنی‌بشری نخواهد که بخردشان. من هم همین‌طور باید بنویسم، کلمه به کلمه، و هر کلمه یا جمله به‌ازای یک سلول تا بعد به ناگهان این جهان چرخان و سرگردان را...» (ص ۲۴۰).

در فصل بلندی از کتاب، زبان و چشم مادر حسین است که ما را بیش از پیش به قلب پنهان این روایت می‌برد. این فصل چنان غنی و آکنده از جزئیات کمتر گزارش‌شدهٔ زنان جامعهٔ ماست که هر صفحه و هر حکایت گذرا و کوچکش دنیایی ناگفته در خود دارد. یک نمونه: مادر برای پرسش از روزهای اول ازدواج با پدر حرف می‌زند (پدر چهل و چندساله و او هنوز دختر قاعده نشده) و اینکه چطور می‌فهمد پیش از او شوهرش زن کم‌سن و سال دیگری هم داشته: «بله دیگر. من از حرف و نقل عمه بزرگه‌ات یک چیزهایی فهمیده بودم. اسمش نمی‌دانم خدیجه بوده یا سلیمه. حالا هرچی. سه‌ماه نشده، این بابای خیرنדיده‌ات می‌گذارد و می‌رود. یک خرجی هم براش می‌گذارد. زن بیچاره هم هرروز صبح این اتاق و آن اتاق و آن راهرو را جارو می‌کرده. اسباب جهیزش را هم گردگیری می‌کرده. بعد هم یک دیگ کوچولو بار می‌گذاشته، مثل خود من، وقتی بابات گذاشت و رفت. یک روز نمی‌دانم داشته چه کار می‌کرده که چشمش می‌افتد به یک تکه کاغذ که پشت آینه بوده. می‌برد می‌دهد به این رضا که براش بخواند. آن وقت می‌فهمد که بله طلاقنامه است. مهرش را هم رجبعلی، شوهر آغاباجی، می‌دهد و زن بیچاره هم می‌رود سی خودش.» (ص ۳۴۳) دردنامه‌ای بزرگ در یک پاراگراف کوتاه. و این پاراگراف با این جمله تمام می‌شود که قلب آدم را می‌فشارد: «خوب است من، بابات که سه‌ماه بعد از عروسی گذاشت و رفت، چند دفعه پشت آینه‌ها را نگاه کرده باشم؟».

و این نمونه‌وار است. نویسنده پانورامایی پیش چشم ما باز می‌کند از خواستگاری‌ها و عروسی‌ها و شب زفاف‌ها، محرومیت‌ها، عادات و رفتار جنسی شوهرها، وضع حمل‌ها، حسادت‌ها و چشم‌هم‌چشمی‌ها در میان صیغه‌ها و هووها و زن‌های «نشانده» و در نهایت همواره پناه‌بردن به آخرین پناه که دعا باشد یا مسجد

یا نسخهٔ رمال یا فقط نذر و ندبه و التجا به ارواح رفتگان. نویسنده بدون آنکه به صراحت چیزی گفته باشد نشان می‌دهد که خرافه‌های ما مرهم‌هایی است بر زخم‌های ما بی‌آنکه سرآخر هرگز شفایی به‌همراه بیاورند.

عرفان و علوم خفیه

حسین از همان زمان که هنوز سال‌های آخر دبیرستان را می‌گذراند با فرقه‌ای از درویشان اصفهان آشنا می‌شود که جمعه‌ها دوره دارند. از طریق آقای اتابکی، شوهر دخترخاله‌اش، که قبلاً حزبی و توده‌ای بوده و حالا مرشد یک فرقهٔ درویشی است، «با سیل پرپشت و آب‌خورهایی که به لب زیرین می‌رسید»، به او می‌آموزند که چطور با مراقبه می‌توان «حامل» روح دیگری شد یا «همزاد» خود را از درون خویش بیرون کشید و با او گفت‌وگو کرد. پدر حسین «برادر ناکامی» دارد که از صفحات کتاب غایب است. «عموحسین، یا میرزا حسین غمدیده، آن‌طور که پدر می‌گفت، دار و ندار پدری را به‌باد داده بود و یک‌دفعه غیبش زده بود» (ص ۴۲). تا زمانی که به تدریج راوی او را به درون دنیای خودش می‌آورد، به قالب شخصیت او می‌رود، روح او را احضار می‌کند، او را در خود بازمی‌سازد و می‌گذارد که این عمومی رفتهٔ عاشق در او حلول کند. حمله‌های صرعی او اکنون وسیله‌ای می‌شوند که او ارواح را در جسم خودش حلول دهد. بیماری حسین او را تا حدودی از جهان اطرافش جدا می‌کند. او میان خودش و عمومی غایش نزدیکی می‌بیند. هر دو عاشق دو زن‌اند کولی‌وش و گریزیا (به‌قول کلیشه‌های ادبی‌مان توأمان «لکاته» و «اثیری»‌اند). شرح حال عمومی ناکامش را، ذره ذره، از گفته‌های عمه‌ها و پسرعمه‌ها و دیگر خویشان باز می‌سازد. «عمه‌بزرگه می‌گفت قد و بالام به عموحسین رفته است، راه رفتنم، مثلاً این دست‌ها که...» (ص ۱۲۸) بعد از آنکه هنوز تازه به اصفهان برگشته، وقتی که روی پشت‌بام خانه کلاغی را به‌دام می‌اندازد، عمه‌بزرگ با گریه هشدار می‌دهد: «نکن جوان، بد می‌بینی، آن ناکام هم همین کارها را می‌کرد که حالا معلوم نیست کجا سر به بالین می‌گذارد.» (ص ۱۵۷) در صندوق‌خانهٔ قدیمی خانه پدری، که سرانجام خلوت دائمی حسین می‌شود، صندوقچه‌ای کشف می‌کند مملو از نسخه‌های قدیمی و طومارهای کمیاب که عمویش قبل از ناپدیدشدن آن‌ها را پنهان کرده بوده است. او اکنون به منبع مهمی از دانش‌های رمزی دسترسی دارد که به کمک آن می‌تواند، با حفظ آداب مشخص و دقیقی، و با کشف و استخراج اسماء رمزی هم به «شناخت» برسد (فهم زبان ملائک... مجموعهٔ عالم و افلاک... عالم کون و فساد...) و هم بر مسیر امور و چگونگی رویدادها تأثیر بگذارد («اگر خواهی که کسی را در عشق بی‌قرار کنی... برای پیدا کردن دزد... برای احضار روح مرحوم... برای دفع تب‌لرزه... باطل کردن سحر... تسخیر شمس»). حسین سال‌ها به جمع‌آوری این نسخه‌ها می‌پردازد. این نوشته‌ها کلید رازهای بی‌شماری را در خود پنهان

دارند. در حلقهٔ عرفا و دراویش، حسین می‌آموزد که با مراقبه می‌توان «صورت مثالی» خود یا دیگری را احضار کرد و با او به «توحید» رسید. اگر او بتواند با مراقبه و ذکر، جلوه‌های «جمال حق» را ببیند سرانجام «اجازهٔ تشریف» پیدا می‌کند.

حسین و آشنایانش و تقریباً اکثر کسانی که محیط فرهنگی او را شکل می‌دهند، در جهانی زندگی می‌کنند که اسرارزدایی نشده اما در معرض هجوم پدیده‌های مدرن قرار گرفته است. حسین توان و تجهیزات لازم را برای رویارویی با جهان پرتلاطم و مدام دگرگون شوندهٔ اطرافش ندارد. وضع جسمانی او و خیالات و اوهام او، این ویژگی‌های فرهنگی را در او تشدید می‌کنند و وامی‌دارندش که پناهی یا پناهگاهی امن و ساکن بجوید، بخواهد به رحم مادرش رجعت کند، بخواهد تاریخ سیر دوار داشته باشد و به نقطهٔ شروع خود بازگردد نه آنکه حامل «پیشرفت و تکامل» باشد. عرفان یا شبه‌عرفان، تفسیر قرآن و حدیث، کشف رمز نشانه‌ها و هرآنچه که در رساله‌های قدیمی حلقه‌های دراویش مدفون است باید برای او نظام فکری‌ای بسازند که سکوی فرار او به گذشته باشد و او را با هرآنچه که گمان می‌کند «ازلی ابدی» است پیوند دهد. اگر دقت کنیم، ما راوی این رمان را هیچ‌گاه در خلوتی روحانی با خدا نمی‌بینیم. او به نظر نمی‌رسد که اصلاً تجربهٔ امر قدسی داشته باشد و یا در جهان متافیزیکی یک فرد «مومن» زندگی کند، با اعتقادات چنین فردی به بهشت و دوزخ و دار مکافات و پرهیز از معصیت. به همین دلیل مجموعهٔ اعتقادات او هم نمی‌تواند چیزی نزدیک به الاهیات عقلی و فلسفهٔ تاریخ متأثر از آن باشد. حسین نه «مومن» است، نه رند این جهانی و نه هنرمندی عارف مسلک. این نبوغ گلشیری است که توانسته نشان دهد که عصارهٔ چنین فرهنگی خرافه است. ما همه در خرافه زندگی می‌کنیم و نمی‌دانیم. زیست- جهانی که در ورای جهان شناختهٔ اطراف همواره با جهان مکنون دیگری ارتباط دارد و همین ارتباط بسیاری از کردارهای فرهنگی ما را تعیین می‌کند. آدمهای رمان «جن‌نامه» در چنین دنیایی زندگی می‌کنند. دعاخواندن و نفرین کردن‌ها، ذکرگفتن‌ها و نذر کردن‌ها، توبه، طلب مغفرت، دخیل‌بستن‌ها و «زیارت اهل قبور». فضای خانه‌های قدیمی، پستوها و صندوقخانه‌های ناپیدا، کوچه‌ها و بازارچه‌ها، امام‌زاده‌ها و مساجد و تکیه‌ها و قبرستان‌های قدیمی. و فضای ترس و زخم‌های دیرینه، جهانی که از آن عشق و شهوت دریغ شده و انسانها به جستجوی محبت، ناخواسته به یکدیگر زخم می‌زنند. در میان بیماری‌ها و نیروهای شر، و با مرگ‌های زودرسی که از کنترل‌شان خارج است.

در سراسر رمان توازن ظریفی میان لحن سوگوار و تلخ راوی و جنبهٔ طنزآمیز سرنوشت و اعتقادات او حفظ شده است. حسین انسان کوچک و حقیری است که در زندگی به‌جایی نمی‌رسد اما به مرور خود را

صاحب قوایی ماوراء طبیعی گمان می‌کند که می‌خواهد عالمی را از حقارت نجات دهد. او هرگز منشأ عمل مهمی نبوده و بخش عمده عمرش را در گوشه دفتر ثبت اسناد یا در صندوقخانه کوچکش سپری می‌کند. اما هم اوست که اعلام می‌کند «اینک منم اشرف مخلوقات» (ص ۴۱۸) که «مقدر کرده عرش و لوح را بسازم» (ص ۲۴۹). راوی در سفر ذهنی‌اش درست در لبه مرز عقل و جنون ایستاده، و شاید در فصل آخر چندگامی هم از آن عبور کرده، «سال‌ها ایستاده بر کرانه آن گرداب که گردان و پیچان فرومی‌کشید، هنوز فرومی‌کشدم» (ص ۱۷۴) و مدام به خودش گوشزد می‌کند که «باید منطقی بمانم». مکالمه راوی با روح احضار شده عمویش به هنگام کشف «اسم اعظم»، که با کمک آن راوی بتواند حرکت زمین در منظومه شمسی را متوقف کند، کمیک است و تا حدودی مجنونیات متافیزیکی بهرام صادقی را به‌خاطر می‌آورد (با همان فضای وهم آلود تیمارستان‌ها و مطب‌های شبانه و دکترهای نیمه‌دیوانه). گلشیری جنبه هجوآمیز دین و عرفان را هم به همه اینها می‌افزاید: نسخه‌های شیوخ و تعبیر آیات قرآن و «اعجاز کلمات» آن در حجره‌ها و پستوهای قدیمی و این‌ها همه در کنار وسوسه‌های جنسی منع شده معطوف به پسران و زنان جوان با «استغفرالله»ها و «حرز تسدیس» برای ابطال افسون آنها («عاملان درست گفته‌اند که دور از زن باید بود که در خود این بو که در هوا ایستاده و در این صدا چیزی است که حتی آدم ایستاده بر لبه آن جهان را می‌لرزاند» (ص ۵۲۲)، و تسبیح گرداندن و ذکر گفتن و دود کردن اسفند و کندر برای دور کردن ارواح خبیث!

حسین در پایان روایتش، که حالتی از تعلیق است بدون نقطه پایانی، به این نتیجه رسیده است که اوضاع آشفته روزگارش و تلخی سرنوشت مردم هم عصرش همه ناشی از آن است که در طراحی عالم، مرکزیت زمین و ثبات آن از میان برداشته شده است و این کاری است که ستاره‌شناسان و دانشمندان غربی مسئول آن هستند. برای او مطرح نیست که علم نجوم گذشته را احیا کند. او می‌خواهد اساس حرکت فیزیکی سماوات را دگرگون کند و نسخه‌ای هم برای این کار دارد. فصل آخر رمان «جن‌نامه» حرکتی پر بیم و مخاطره است به سمت شکل‌دادن این رویداد در زمان مساعدی که مقارن می‌شود با کسوف کلی (خورشید گرفتگی کامل) در تاریخ نهم اردیبهشت ۱۳۵۵ (ص ۴۲۲). ساده‌پنداری خواهد بود اگر باور و عمل راوی را استعاره‌ای بدانیم از ایدئولوژی و حرکت جنبش اسلامی که با غرب‌ستیزی‌اش می‌خواست (و می‌خواهد) تمدنی از بنیان متفاوت با تمدن مدرن غربی بنا بگذارد. ولی اگر از سطح ایدئولوژی و سیاست بگذریم و به شبکه‌های اعتقادی فولکلور اسلامی و عرفانی فرهنگ عامه چشم بدوزیم، رمان «جن‌نامه» ریزبافت‌های این فرهنگ و آن فضای روحی‌ای را ترسیم می‌کند که به انواع معجزات باور دارد، فال‌گیر و

تفأل زن است، هرگز لحظه‌ای شک نداشته که انسان اشرف مخلوقات است و «آخرت» پایان زمان است که هم‌اکنون صاحبی دارد و همه باید در انتظار بازگشت او باشیم در لحظهٔ احضار جمعی ارواح مان.

ژوئن ۲۰۰۱

خلاصه:

فولکلور عرفانی - شیعی در یک اثر ادبی با اشاره به عناصری از فرهنگ عوام، از جمله عرفان و علوم خفیه، که در ریچه ای است به باورهای دیرینه مردم ما.

چشم اندازی از خواستگاری‌ها و عروسی‌ها و شب زفاف‌ها؛ محرومیت‌ها، عادات و رفتار جنسی شوهرها، وضع حمل‌ها، حسادت‌ها و چشم هم‌چشمی‌ها در میان صیغه‌ها و هووها و زن‌های «نشانه» و در نهایت همواره پناه‌بردن به آخرین پناه که دعا باشد یا مسجد یا نسخهٔ رمال یا فقط نذر و ندبه و التجا به ارواح رفتگان... دنیایی که همواره با جهان مکنون دیگری ارتباط دارد و همین ارتباط بسیاری از کردارهای فرهنگی ما را تعیین می‌کند. دعاخواندن‌ها و نفرین کردن‌ها، ذکرگفتن‌ها و نذر کردن‌ها، توبه، طلب مغفرت، دخیل بستن‌ها و «زیارت اهل قبور»... فضای خانه‌های قدیمی، پستوها و صندوقخانه‌های ناپیدا، کوچه‌ها و بازارچه‌ها، امام‌زاده‌ها و مساجد و تکیه‌ها و قبرستان‌های قدیمی.

و فضای ترس و زخم‌های دیرین،... تسبیح گرداندن و ذکرگفتن و دود کردن اسفند و کندر برای دور کردن ارواح خبیث!... جهانی که از آن عشق و شهوت دریغ شده و انسانها به جستجوی محبت، ناخواسته به یکدیگر زخم می‌زنند. در میان بیماری‌ها و قوای شر، و با مرگ‌های زودرسی که از کنترل‌شان خارج است... فرهنگی که به انواع معجزات باور دارد، فال‌گیر و تفأل‌زن است، هرگز لحظه‌ای شک نداشته که انسان اشرف مخلوقات است و «آخرت» پایان زمان. زمانی که صاحبی دارد و همه باید در انتظار بازگشت او باشیم در لحظهٔ احضار جمعی ارواح مان... خرافه‌های ما مرهم‌هایی است بر زخم‌های ما، بی‌آنکه سرآخر هرگز شفایی به‌همراه داشته باشد.